



ایرج افشار

ایران و ایرانیان از نگاه بلوشر*

«سفرنامه بلوشر» را در سفر خواندم. این کتاب خواندنی و سندی مرا با خود به روزگاری پرواز داد که نوشته‌های بی‌آلایش و بیغرضانه درباره آن بسیار اندک است. آنچه داریم یا تملق و گزافه است و یا آکنده از غرض و مرض. بلوشر درین کتاب (که نام اصلی آن «گردش‌روزگار در ایران» است و ناشر نام‌کننده سفرنامه را بدان داده است) بیشتر از سالهای ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۴ سخن می‌گوید، یعنی از آن سالی که مترجم و من و همسپهای ما به دبستان پا گذاشتیم و تا روزی که رضا شاه از ایران رفت سمنان بدان‌حد نرسیده بود که مطلبی از حقایق درونی جامعه و دولت بدانیم و پس از آن‌که حادثه شهرپور پیش‌آمد و هیجان عمومی در روحیه نوع ما نفوذ و تأثیر اساسی کرد با انتقادهای و گفتارهایی روبرو شدیم که کاملاً با حقیقت موافقت نداشت. بهمین مناسبت کتابی که در آن سعی شده است وضع رجال و اهم حوادث پنجاه سال پیش بی‌حب و بغض نموده شود دلکش است و خواندنی و تا حدی که اسناد دیگر مؤید آن باشد قابل استناد.

بلوشر آلمانی است. او دوبار از طرف دولت آلمان در ایران مأمور بوده است: بار اول در بحبوحه جنگ اول و بار دیگر در اواسط پادشاهی سرسلسله پهلوی و کتابش حاوی گزارشها و تحلیلهای خوبی است از اوضاع ایران در هر دوبار.

خاطرات نویسی ایرانیان

خاطرات و سفرنامه نویسی اروپائیان، خاصه مأموران سیاسی زیرک آنان، با آنچه میان ایرانیان مرسوم شده است فرق اساسی دارد. سفرنامه‌های فرنگی معمولاً مبتنی بر دقت و کنجکاوی است. کوشش نویسنده بر آن است که نوشته‌اش از گزافه دور باشد و آینه‌ای باشد روشن که دیده‌ها و شنیده‌ها را آنچنان که دیده و شنیده است به‌آیندگان نشان بدهد.

از ایرانیان مؤثر و دخیل در جریانهای سیاسی سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ (یعنی اشخاصی نظیر مستوفی‌الممالک، مدرس، فروغی، تیمورتاش، نصرالدوله، منصورالملک) نوشته‌ای به‌دست نداریم. یگانه نوشته‌ای که از یکی از رجال طراز اول عصر پهلوی به‌چاپ رسید و حقاً از نوادرست

* مؤلف خاطراتی که به‌نام سفرنامه بلوشر به ترجمه استادانه کاووس جهاننداری انتشار یافته است (تهران، ۱۳۶۴).

«خاطرات و خطرات» تألیف مخبرالسلطنه هدایت است. این کتاب هم قابل استناد است و هم خواندنی. آن قسمت از کتابی مانند «زندگی من» (نوشته خوب و دلکش عبدالله مستوفی) که درباره عصر رضا شاه است چندان مهم نیست زیرا عبدالله مستوفی از رجال مهم و در صدر نبود. ناچار اطلاعاتش اغلب دست دوم و برآمده از شنیده‌ها و ناشی از استنباطهای ذهن اوست. خاطرات کوتاهی که محمود جم و دکتر احمد متین‌دقتری و عباسقلی گلشانیان و ادیب‌السلطنه سمیعی و دکتر محمد سجادی و دیگر رجال ازین دست (یعنی افراد کاملاً درباری و دولتی دست دوم و مطبوع) در سالنامه دنیا و در مجله خاطرات و دیگر منابع منتشر ساخته‌اند اغلب مداهنه‌آمیز و خودپسندانه است و اگر عاری ازین دو جنبه باشد صرفاً واقعه‌نگاری است بدون نمایاندن باطن امر. از تحلیل و واقعیت‌یابی عاری است. چه‌بسا که تمام حقیقت نیست. خاطرات صدر الاشراف که اخیراً انتشار یافت حاوی بعضی نکته‌های باریک درباره روزگار رضا شاه است و پرتوی مختصر بر تاریکی آن عهد می‌افکند. اما چندان لبریز از دلیری و کمال نیست تا مارا کاملاً با اوضاع آن ایام آشنا سازد. رویهم‌رفته از کتابهای مشابه خود برتری دارد.

از میان اروپائینی که درباره ایران عصر رضاشاه کتاب و سفرنامه و خاطرات نوشته‌اند نوشته بلوش نخبه است. سفرنامه‌ها و خاطرات دیگر نوعی قصه‌گویی و وصف طبیعت و زیبایی‌نمایی و بیان خوب و بد مظاهر اجتماعی و ظرافت هنری و ذوقی ایران است. اما کتاب بلوش بیان حال سیاسی ایران است و تشریحی از حالات و روحیات شش‌هفت نفری که به‌تغییر دادن اوضاع ایران پرداخته بودند. کتابی است که هم برای پژوهشگر تاریخ پر مطلب و نکته‌آموزست و هم برای خاطره خوانها و کناره نشینهای کتابخوان دلچسب و پرکشش.

بلوش در ایران

بلوش در آغاز جوانی افسر و منشی هیأت آلمانی مأمور ایران در جنگ جهانی اول بود. در آن اوقات روس و انگلیس در ایران نفوذ وسیع و عمیق و اساسی داشتند. آلمانها ناچار در این سوی و آن سوی می‌کوشیدند که با کمک ایرانیان آن نفوذ را از میان ببرند و البته ایرانیان هم که از ظلم تاریخی روس و انگلیس به‌جان آمده بودند تمایل شدیدی به‌سیاست آلمان یافته بودند. نشان این نوع هواخواهی در جنوب و غرب ایران بیش از نقاط دیگر مشهود بود. یکی از جمله آلمانیهایی که در غرب ایران دولت موقت زاده شده از «مهاجرت» را تقویت می‌کرد و با ایرانیان ارتباط یافته بود نویسنده این کتاب است. یکصدوسی و پنج صفحه ازین کتاب تفصیل همین احوال است و حاوی اطلاعات تازه و خوب درباره حکومت نظام‌السلطنه، عشایر کرد، مأموریت نادولتی (آلمانی)، ترتیب امور دولت موقت نظام‌السلطنه، طرز زندگی مؤلف در کرمانشاه، ارتباط با افغانستان و فعالیت‌های نیدرمایر و واسموس در جنوب، سقوط حکومت موقت و سقوط بغداد توسط قشون انگلیس و پایان یافتن فعالیت سیاسی و نظامی آلمانها. با شکست آلمان بلوش به‌آلمان بازگشت و به‌خدمت وزارت خارجه درآمد و چون با اوضاع و احوال ایران آشنایی عمیق داشت در بخشی به‌خدمت گمارده شد که مسئول امور ایران بود. عاقبت بلوش به‌عنوان سفیر در ایران برگزیده شد و سه سال از زندگی در ایران گذشت.

بازگشت بلوش به‌آلمان مصادف با جنبش نازیسم و حرارت و هیجان طرفداران هیتلر بود که چون بنا بر کتاب حاضر با مذاق و مشرب بلوش هماهنگی نداشت موجب آن شد که بلوش آرام آرام برکناری نشست و به‌نگارش این کتاب پرداخت. این کتاب پس از شکست آلمان در جنگ و برکناری هیتلر منتشر شد، زیرا روابط هیتلر با ایران استواری پیدا کرده بود. پس هیچگاه چنین کتابی نمی‌توانست در آلمان به‌چاپ برسد و موجب برآشفتن رضاشاه و مآلاً خلل یافتن به روابط خوب و دوستانه دو کشور بشود، همانطور که با وارد شدن بلوش به ایران، در آغاز سفارت، انتشار یک مقاله

روزنامه جنبالی مونیخ موجب سردی روابط میان دو کشور شده بود و بلوش بخوبی و با ریزه کاری توانسته است آن قضیه را بازگو کند.

کتاب بلوش درحقیقت تاریخ روابط ایران و آلمان از آغاز نخستین جنگ جهانی تا آغاز دومین جنگ جهانی است، (۱۲۹۴-۱۳۲۵). نویسنده هفت سال در ایران بود (ص ۲۲۳) و جمعا مدت ده سال از عمرش با مسائل ایران گذشت (ص ۹). ورودش به عنوان سفیر به ایران همزمان شد با انتشار مقاله جنبالی روزنامه مونیخی برضد رضا شاه و ماجرائی از آن به وجود آمد که کمی پس ازین بدان خواهیم پرداخت. در دوره سفارت بلوش اتفاق دیگری هم پیش آمد که باز موجب دردسر سفیر شد و آن نادرستیهایی بود که از رئیس و معاون آلمانی در بانک ملی ظهور کرد و سرانجام به محاکمه کشید. بهر حال این گونه حوادث سبب آن بود که رضا شاه نسبت به بلوش نظر مساعدی نداشته باشد و سفیر خود در آلمان را بر آن دارد که از وزارت خارجه آلمان بطور نامرعی فرا خواندن سفیرشان را بخواهد. بلوش با چنین وضعی از ایران می رود. امسا طبق اصول و آداب دیپلوماسی مراسم خداحافظی را بجا می آورد و به حضور شاه می رسد و چهل دقیقه میانشان گفتگوهای رسمانه و غیر رسمانه می شود. فصلی که به بازگویی وضع شرفیابی خداحافظی اختصاص دارد مهیج است.

«به محض اینکه... اطمینان حاصل کردم دیگر چاره‌ای جز این ندیدم که با کنار جستن خود حیثیت و آبرویی را که وزارت خارجه در حل و فصل این مطلب مورد مخاطره قرار داده بود حفظ کنم. پس عزم جزم کردم که کارهای خود را در ایران با دقت و موشکافی خاص و احتیاط بسیار به انجام رسانم و به شاه نشان دهم که بیچوجه همچون زیر دستانش از او واهمه‌ای ندارم... کلاه بر سر نداشت و این نخستین باری بود که می توانستم او را سر برهنه ببینم. موهایش را که در مرحله انتقال از تیرگی به سفیدی بود نیم کوتاه زده بود. به نظر آمد که صورتش کوچکتر از گذشته شده و گونه‌هایش قدری آویخته است. چشماش هم باز درشت تر، گودتر و غیر قابل نفوذتر شده بود. از هیکل و بدن او دیگر همچون گذشته آن قدرت، خشونت و سیطره نمی تراوید بلکه عدم تحرک و کشیدن تریاک آثار مرئی خود را در او به جا گذارده بود... در حینی که به او نگاه می کردم به یاد مردانی افتادم که با این دستها به دیار نیستی فرستاده شده‌اند... رضا شاه به چشمهای من نگاه نمی کرد بلکه با تسبیح خود که رشته‌های کوتاه با مهره‌هایی زرد رنگ بود ورمی رفت و دانه‌ها را جفت جفت از میان انگشتان خود فرو می انداخت. حس کردم که محیطی به سردی یخ حکمفرماست و کنجکاو بودم که ببینم این مجلس چگونه به پایان می رسد... شاه به هنگام وداع سه بار با من دست داد. بار سوم مدتی دست مرا در دست خود نگاه داشت و چنان وانمود کرد که دارد از بهترین دوست خود جدا می شود. از جریان پایان ملاقات با شاه چندان متحیر شدم که این امر برایم در تمام مدت اقامت در ایران سابقه نداشت. آنچه در مورد من اتفاق افتاد درست عکس چیزی بود که بر سر وزیر دربار و وزیر جنگ گذشته آمد.» (ص ۳۱۹-۳۲۲)

بلوش از آنچه پیش آمد کرد و منجر به رفتنش از ایران شد دلخوش نبود و همه را ناشی از رضا شاه می دانست، تا آنجا که در یکجا از شاه به عنوان «دشمن» یاد می کند. می نویسد «آخرین امید را به شرفیابی خداحافظی خود به حضور دشمن یعنی شاه بستم.» (ص ۳۱۸). این عبارت جناب سفیر یادآور همان روحیه‌ای است که همه سفیران کشورهای مقتدر در مملکتی مثل ایران از خود بروز داده‌اند و در اغلب کتابهایی که از یکصد و پنجاه سال به این طرف نوشته‌اند دیده شده است و هیچگاه تحمل آن نداشته‌اند که مملکت ایران بحق یا ناحق موجبات فراخواندن آنان را فراهم سازد. بلوش که با چنین وضعی از ایران رفت در نگارش کتاب حقا جانب انصاف را رعایت کرده و خوب و بد را در کنار هم گذاشته است. طوری نیست که قلم «دشمنی» را در دست گرفته باشد. نوشته است: «من خود دچار بی‌مهری رضاشاه شدم و از وی بد دیدم، اما به هنگام توصیف شخصیت

و اقدامات وی عنان قلم خویش را به دست انتقام جویی و کینه‌توزی نخواهم سپرد بلکه می‌کوشم سایه روشن را بیطرفانه و درست منعکس کنم.» (ص ۱۱)

ناگفته نماند بلوش پس از سفیر شدن در رفتار و کردار دیپلماسی آیینی را درپیش گرفت که فن هینتسه وزیر خارجه آلمان به‌ماموران سیاسی آلمان آموخته و گفته بود: «... در خارج از مملکت بر روی نان خشک واقعیت قدری از کره شیرین چاپلوسی بمالیم تا خوردن آن آسانتر شود» و بنابراین در نخستین ملاقات رسمی خود با فروغی وزیر امور خارجه چنانکه خود گفته است به «چرب زبانی و مدیحه‌گویی» درباره رضا شاه می‌پردازد و فروغی هم در پاسخ می‌گوید «کشوری مانند ایران به‌چنین مردی به‌عنوان رهبر احتیاج داشت... از زمانی که شاه نیرومند فعلی زمام امور را به‌دست گرفت بار دیگر نظم و نسقی که از مدتها پیش نظیر نداشته به‌کشور بازگشته است.» (ص ۱۷۵-۱۷۶).

نظام‌السلطنه مافی و احتشام‌السلطنه علامیر

به‌گمان من قوی‌ترین و مهمترین جنبه کتاب بلوش، توصیف‌های مؤلف از چند تن از رجال ایران است. بهمین ملاحظه پسند خاطر م افغانه که از زبان و قلم او به‌شناختن آنها بپردازم. بلوش در توصیف حالات ظاهری و روحی اشخاص مهارت دارد و قلمی قوی و گیرا. ببینید چقدر نافذ و خوب نظام‌السلطنه مافی را می‌شناساند:

«... نظام با آن قامت رسا که اندکی در اثر پیروی خمیده بود، حرکات حساب شده و معتدل، دستهای خوش ترکیب، صورت خوش تراش و چشمهای درشت سیاه غیر قابل نفوذی که به تازی باز می‌شود و آنگاه مدتی طولانی ملاقات کننده را بنحوی مؤثر می‌نگریست، جلال و همینه‌ای بسیار داشت. مردی بود جدی، متعادل و موقر و گاه نیز مختصررنندی به‌آن‌چه گفتیم افزوده می‌شد که به‌زحمت بسیار نشانه ای از آن در اطراف دهان و چشمهای او منعکس می‌گردید. به‌روش ایرانیان محترم و مبادی آداب به‌آهستگی سخن می‌گفت و هرگز گفتار او با تاکید یا حتی هیجان توأم نبود. هرچه می‌گفت معقول و سنجیده بود و هرگز خشم و جوش و خروش سخنان وی را، هرهیجان یا نامفهوم نمی‌ساخت. بی‌بردن به‌قدرتهای اخلاقی و معنوی و اعتقادات سیاسی که بر دنیای تصورات و افکار این شرقی فرتوت حکومت داشت برای يك نفر اروپایی به‌سهولت ممکن نبود.» (ص ۷۷)

احتشام‌السلطنه را هم به‌همین خوبی وصف می‌کند. می‌نویسد:

«احتشام‌السلطنه مرد شرقی کوتاه قد خوش قوه و بنیه‌ای بود که می‌دانست وقار را چگونه با صمیمیت توأم کند و چشمان درشت سیاه معززش با دهان ظریف او که اغلب با تبسمی شادی و سرزندگی خاص داشت در تعارض عجیبی بود. وی یکی از برجسته‌ترین صاحب منصبان کشور ایران به‌شمار می‌رفت... چنین شایع بود که سفیر ایران قسمت اعظم درآمد خود را از هموطنان مهاجرش کسب می‌کند. این درآمد برحسب سنتی قدیم از طریق وضع مالیات به‌تعداد الاغهایی که هرکس داشت تأمین می‌شد.» (ص ۴۳-۴۴)

رجال دوره رضا شاه

هنر بلوش از آنچه درباره رجال دوره پهلوی نوشته است خوبتر آشکار می‌شود. بلوش رضا شاه، تیمورتاش، فروغی، تقی‌زاده، مخبرالسلطنه، داور، نواب، باقر کاظمی و چندتن دیگر از رجال را درین کتاب توصیف کرده است و اخلاق و رفتار و مکنونات خاطر هر یک را آنطور که دریافت آن آلمانی زیرک دقیق بوده است بر ما شناسانده و نیک از عهده برآمده است. بلوش بطور کلی نشان می‌دهد که رجال عصر پهلوی دو گروه بوده‌اند. دسته‌ای آنها بودند که بلندپرواز و باهوش و پرکار و نیرومند بودند و رضا شاه تاب‌تحمّل آنان را نداشت. و ناچار هر یک از آنها بطرز خاص راه

نابودی یا دوری را پیمود. تیمورتاش و سردار اسعد و نصرالدوله و داور ازین دسته‌اند. دسته دیگر زیرکانی بودند درست کار و دانا و با تدبیر و تودار که رضا شاه از آنان نمی‌ترسید و وقتی هم که از کار برکنارشان کرد جان به سلامت بردند. ذکاءالملک فروغی و مخبرالسلطنه هدایت و حسینقلی‌خان نواب و محمدعلی فرزین ازین گروه‌اند.

محمد علی فروغی (ذکاءالملک)

تصور می‌کنم محمدعلی فروغی مهمترین کسی است که در بلوشر تأثیر خوب داشته و بلوشر با قلم نکته‌یاب خود به معرفی او پرداخته است.

فروغی مردی بود که می‌توانست در دل هر اروپایی جایی والا بیابد. قدرت تفکر و کمال اخلاقی و فضائل علمی او در سخن گفتن دوستانه یا به هنگام اداره امور دولتی هرکس را تحت تأثیر قرار می‌داد. درجائی می‌نویسد: «فروغی مردی است نظریه پرداز و در سیاست عملی چندان کار مهمی ازو ساخته نیست.» (ص ۱۸۵).

بلوشر از همان نخستین برخورد که با فروغی داشت بدو فریفته شد و اگرچه فروغی را در وزارت خارجه پشت میز تحریری دید که «از ارزاترین نوع» بود و در محل کار او «مبلهای ساده فیزی اروپایی و بخاری آهنی خیلی ساده و پیش پا افتاده» به چشم می‌خورد «و در خطوط چهره اش هیچ حالت خاص و جالب نظری دیده نمی‌شد...» در همان ملاقات نخستین دریافت که «درپس این ظاهر معمولی روحی توانا نهفته بود.» (ص ۱۷۵). بلوشر نوشته است:

«... از نظر ظاهر فرق زیادی با سایر ایرانیان طبقه تحصیلکرده نداشت. باریک اندام و متوسط القامه بود... عینکی با دوره طلایی به روی بینی داشت که چشمان زنده اش از پشت آن برق می‌زد و ریشی کوتاه گذاشته بود... فروغی نه تنها در ادب فارسی و تاریخ ایران مردی بصیر و صاحب نظری برجسته بود بلکه معلوماتی وسیع و اساسی نیز از حکمت و فلسفه اروپایی داشت... یکی از شرفیهای معلودی محسوب می‌شد که در علوم عقلی مشرق و مغرب زمین بنحوی یکسان دست دارند. چون من به این جزئیات وقوف داشتم عنان گفتگو را به سوی فلسفه آلمان برگرداندم و مخاطب خود را در آن زمینه نیز کاملاً صاحب نظر و مطلع دیدم.» (ص ۱۷۵).

البته بلوشر بخوبی متوجه است که فروغی دانشمند و فیلسوف مشرب را یارای آن نیست که بتواند با پادشاه ایران در مسائل مملکتی هماوردی کند، بنابراین در دنبال مطلب خود می‌گوید: «اما از اینکه چنین دانشمند نرمخوی ضعیف الجتهای بتواند با جنگاور بیرحم و خشن و نتراشیده‌ای از آن دست که شاه ایران است کنار بیاید دچار تردید شدم.» (ص ۱۷۵)

بلوشر موقعی که فروغی رئیس الوزراء می‌شود و مسئولیت دشوارتری را برعهده می‌گیرد بیشتر به عدم توانائی او در قبال شاه متوجه می‌شود و به روشنی می‌نویسد که اگرچه فروغی دانشمندی است برجسته و درسیاست مملکت‌دارای تجربیات بسیار و می‌بایست که با «معلومات وسیع و رای صائب» ناصح و مشاور پادشاه باشد «اما از آن نیروی لازم برخوردار نبود تا بتواند در مورد بروز اختلاف عقیده شاه را به صراط مستقیم هدایت کند. وی یک بار در محفلی کاملاً خصوصی برای توصیف مناسبات خود با شاه به استهزاء از مولوی پرداخت و به این بیت متوسل شد: در کف شیرتر خونخواره‌ای — غیر تسلیم و رضا کوچاره‌ای». ناگفته نگذاریم که این بیت از مولوی نیست و فروغی آن را زمانی که دامادش (اسدی) مورد غضب و گرفتاری واقع شد درنامه‌ای به او نوشته بوده است. آن نامه به دست مأموران تأمینات می‌افتد و موجب می‌شود که فروغی خانه نشین گردد. اما بیش ازین درصدد آزارش بر نمی‌آیند زیرا همانطور که گفته است فروغی از آن گروهی نبود که رضا شاه از وجود آنها واهمه داشت. بقول بلوشر «از فردی مانند فروغی بیمی به دل راه نمی‌دهد چون از همان نگاه اول

می‌فهمد که این آدم هیچوقت به دنبال تحصیل تاج و تخت نیست.» (ص ۲۷۳)

بلوش درجائی که از رفتارهای دینی مردم و واکنش آنان با تمسکین جدید بحث می‌کند و نمونه‌هایی می‌آورد اندیشه و رفتار دو تن از رجال را مثال زده است. یکی مستوفی‌الممالک است و دیگری فروغی که او را «متفکر مستقل» و صاحب «روح آزاده» دانسته است. آنچه دربارهٔ فروغی نوشته نقل شدنی است و دقت کردنی:

«... من بخصوص شایق بودم بدانم متفکر مستقلی همچون فروغی نسبت به این مسائل چه نظری دارد و چه وضعی اتخاذ می‌کند. از صحنه‌های خصوصی که با وی داشتم به این نتیجه رسیدم که او علی‌رغم تعمق و مطالعه‌ای که در افکار فلسفی اروپائی دارد باز يك شیعه معتقد و مؤمن باقی مانده است، هرچند به روشنی به من نگفت که روح آزاده‌اش تا کجا به قوانین شریعت پای‌بند مانده است از همه آنچه می‌گفت چنین برمی‌آمد که ارزشهای اخلاقی و فلسفی را که در دین او وجود دارد در اثر سالها اشتغال با مراجع و منابع ارج فراوان می‌گذارد و شخصاً راهی و پلی بین علوم غربی و مابعدالطبیعه شرقی یافته است. آن متفکر غربی که سخت مورد توجه وی قرار داشت آلبرت کبیر بود و بدون تردید با در نظر گرفتن همه تناسبها يك قرابت روحی و معنوی بین این دو تن وجود داشت. در قبال سایر اعتقادات و ادیان فروغی دارای گذشت بود...» (ص ۱۸۱-۱۸۲).

بلوش در بخشی از کتاب که «اندیشه‌هایی در مورد تجدد ایران» عنوان دارد يك بار دیگر به تشریح عقاید فروغی می‌پردازد و او را بیشتر و بهتر به خوانندگان اروپائی می‌شناساند، و چقدر زیرکانه و دقیق توانسته است، تعادل فکری فروغی و عقیدهٔ او را در لزوم تلفیق میان تفکر اروپایی و فرهنگ ملی بنمایاند. نوشتهٔ بلوش درین مورد چنین است:

«... هیچ يك از کسانی که با من درین موضوع وارد بحث شدند بخوبی و روشنی فروغی این نکته را درک نمی‌کرد. هرچند که وی به‌ضرس قاطع می‌دانست که هیچ چیز نمی‌تواند جایگزین دین و فرهنگ ایران شود و می‌خواست که به هر طریق و قیمت باشد اینها را برای ملت ایران محفوظ و مصون نگاه دارد با وجود این لازم می‌شود که نه تنها نتایج و حاصل فرهنگ و مدنیت آن دیار باید مورد قبول و پذیرش قرار گیرد بلکه محتوای فکری و معنوی آن نیز باید در این خط متجانس شود و حق اهلیت بیابد. وی خود تا عمق حکمت و فلسفهٔ اروپا نفوذ کرده بود و این رسالت را برعهدهٔ خود می‌دید که همچون واسطه‌ای این دنیا را در اختیار هموطنانش بگذارد. همانطور که قبلاً یادآور شدم وی «گفتار در روش راه بردن عقل» اثر دکارت را به فارسی ترجمه کرده و فشرده‌ای نیز از حکمت اروپائی را بر آن مقدم داشته بود که بخودی خود اثری کلاسیک شمرده می‌شد...» (ص ۲۳۵).

بلوش مؤتمن‌الملک پیرنیا را در مرحلهٔ جمع داشتن تفکر شرقی و غربی هم‌مطراز فروغی دانسته و نوشته است.

«متفکرینی همچون فروغی و مؤتمن‌الملک که در اعماق زندگی معنوی شرق و غرب هر دو نفوذ کرده‌اند از نوادر محسوبند و در آینده نیز چنین باقی خواهند ماند...» (ص ۲۴۱)

بلوش در مورد علاقه‌های فروغی به ادبیات اروپایی به نکته‌ای اشاره می‌کند که ظاهر آن ما ایرانیان از آن اطلاعی نداشتیم و در سرگذشت فروغی هم بدان اشاره‌ای نشده و آن این است که فروغی برای تحقق بخشیدن به طرح خود یعنی آشنا کردن بیشتر ایرانیان با آثار درجه اول فکری اروپا می‌خواست است فاوست اثر گوته را به فارسی ترجمه کند و بدین منظور بقول بلوش «درین اندیشه بود که چگونه می‌تواند بر مشکلات ناشی از ندانستن زبان آلمانی غلبه کند.» و بلوش برای کمک بدو نسخه‌ای از ترجمهٔ فاوست به انگلیسی، کار تیلر را که از ترجمه‌های دیگر به اصل آلمانی

نزدیکتر بود در اختیارش می‌گذارند و برآستی افسوس که یا فروغی آن را به سرانجام نرسانیده و یا اگر هم ترجمه کرده بوده است با اوراق دیگر او از میان رفته است.

بلوشر در شناخت روحیات و دانش فروغی متوجه بوده است که او از شیفتگان زبان و ادبیات فارسی است و عقایدش درین مسائل و مطالب اصالت و اهمیت دارد. بطور مثال عقیده فروغی در مورد لزوم حفظ خط فارسی را ذکر می‌کند. نوشته است:

فروغی درین مورد بهمن گفت مردم ترکیه که ادبیات غنی و سرشاری ندارند می‌توانند بدون زبان چندانی از خط خود دل‌بکنند، اما ایرانیان ادبیات کلاسیک محشومی دارند بسا محتوی معنوی گرانبهایی که بهیچ وجه نباید ایران از آن جدا شود. این میراث فرهنگی را بهخط فارسی ثبت کرده و در چاپهای مختلف در همهجا انتشار داده‌اند. اگر این خط تغییر کند ملت ایران دیگر بهمتفکران وشاعران خود دسترسی نخواهد داشت. فروغی با حرارت فوق‌العاده مطالب خود را بر زبان می‌آورد...» (ص ۲۲۵)

فروغی تنها ایرانیان را متوجه اهمیت شاعرانه و بزرگی مقام و تأثیر عظیم فردوسی نمی‌کرد بلکه ازین کتاب برمی‌آید که خارجیان را هم بعظمت شاهنامه واقف می‌کرده است و این است گواهی بلوشر درین باره:

« فروغی هنگامی که با من از شاهنامه سخن می‌گفت بههیجان می‌آمد و آن را برتر از منظومه نیبلونگن Nibelungenlied وهمچنین ایللیاد و اودیسه می‌شمرد...» (ص ۳۱۵).

فروغی از میان رجالی که با بلوشر طرف صحبت شده بودند بیش از هرکس معرف فرهنگ و ادب ایرانی بوده و بحق تأثیر نیکویی در بلوشر داشته است و چون بلوشر او را یک حکیم و روشنفکر می‌یابد از دانشگاه برلین می‌خواهد که دکتری افتخاری فلسفه به او بدهند.* درین باره نوشته است:

«... درین فرصت توانستم دیپلم دکتری افتخاری فلسفه را که توسط دانشگاه برلین تهیه شده بود به فروغی که روح تمام این مراسم (جشن هزاره فردوسی) به‌شمار می‌رفت تقدیم کنم.» (ص ۳۱۱)

عبدالاحسین تیمورتاش

مردی که با همه قدرت و اهمیت و اعتبار سیاسی و دانش فرنگی و زبان‌دانی و انشای خوب و تیز هوشی و پرکاری تأثیر بدی در بلوشر گذاشت عبدالاحسین تیمورتاش وزیر دربار پهلوی است و البته فصلی از کتاب هم بهسرگذشت و سرنوشت او اختصاص دارد. آنچه بلوشر درباره تیمورتاش نوشته کم و بیش از همان آگاهیها و نکته‌هایی آکنده است که دیگران هم درباره تیمورتاش گفته‌اند و کسی نیست که بخواهد از او یاد کند و بتواند از گفتن آن مطالب پرهیز کند. تیمورتاش ازچند صفت مهم برخوردار بود که دربالا بدان اشاره‌شد. اما درقبال آن صفات خوب‌چندان بهخوشگذرانی و بی‌بندوباری اخلاقی آلوده بود که حتی فرنگی هم تحمل آن طرز عیاشی را نداشت و ناچار از آن است که بی‌محابا این خصیصه ناپسند او را چندبار گوشزد کند.

بلوشر متوجه بود که تیمورتاش و نصرالدوله و علی‌اکبر داور از عوامل مؤثر تجدد طلبی و از محارم شاه‌اند... این سه بنحوی اروپا را می‌شناختند، بهچند زبان خارجی صحبت می‌کردند، فوق‌العاده هوشیار و از همه پیشداوربها بری بودند. درپشت تخت سلطنت در واقع مغز متفکر شاه محسوب می‌شدند و او را بنحوی وسیع در همه امور راهنمایی می‌کردند.» ضمناً بلوشر می‌دانست که با وجود این همه، دو نظامی پرقدرت (حبیب‌الله‌خان شیبانی و کریم آقاخان بوذرجمهری) نظرخوشی

* بی‌مناسبت نیست گفته شودکه فروغی از آکادمی علوم شوروی نیز درجه دکتری افتخاری دریافت کرد.

به آنها ندارند و قدرت آنها را محدود می‌کنند. (ص ۱۵۰-۱۵۱).

در فصلی که «بازگشت وزیر دربار» عنوان دارد بلوشر اطلاعات خوبی از روحیات و عواطف و ابتلائات تیمورتاش و صحنه‌های روشنی از تأثیر و تأثر شاه و تیمورتاش از یکدیگر و در یکدیگر عرضه می‌کند. مثلاً در وصف اطاق کار تیمورتاش نوشته است که بالای بخاری يك تابلوی نقاشی از چهره شاه که بر تخت نشسته آویخته بود و تابلو چندان بزرگ و هیولا بود که «تمام فضا را پسر کرده بود و چنان بر محیط تسلط کامل داشت که دیگر جایی برای گرمی و صمیمیت در آن اطاق باقی نمی‌گذاشت...» (ص ۱۹۶).

خوب معلوم است که تیمورتاش شاه را بطور کامل شناخته بود و نبض او را در دست داشت و می‌دانست که شاه از چنین کاری لبریز از شادی می‌شود و جزین هرکس به اطاق وارد شود تحت تأثیر تصویر عظیم قرار خواهد گرفت و از ترس شاه دم‌فرو می‌بندد.

یکی از خصوصیات جسمانی و روحانی تیمورتاش که بلوشر هم دریافته بود آن بود که دل از زنان می‌زیود. با مراجعت او از اروپا مجالس شب‌نشینی و مهمانیهای سفر آغاز می‌شود. درین مهمانیها تیمورتاش با زن ارمنی خود شرکت می‌کرد و طبعاً زن مسلمانش او را همراهی نمی‌کرد. وصف حضور او را از زبان قلم بلوشر بخوانیم.

«... تیمورتاش با سرخوشی و ظرافت خود و احساس سروری که بطور جلیلی نسبت به همه لذاذذ زندگی نشان می‌داد محور و مرکز همه ضیافتها بود و می‌دانست که چگونه هر یک از مهمانان را تحت تأثیر سرزندگی خود قرار دهد. از آنجا که شاه هیچگاه در مهمانیها و این مراسم ظاهر نمی‌شد تیمورتاش کسی بود که در مملکت از همه بیشتر در اجتماعات سهم خود را انجام می‌داد... اما تیمورتاش تا هروقت شب که به شب‌زنده‌داری می‌پرداخت باز روز بعد در ساعت معین در دفتر خود که به کاخ شاه منتقل شده بود و در اتساق انتظار آن مراجعین و متقاضیان ازدحام کرده بودند حاضر می‌شد...» (ص ۱۹۸)

دیگر رجال درجه اول ایران در آن روزگار، از قماش تیمورتاش نبودند. ازین «هنرها» که تیمورتاش در آنها زندگی و ممارست داشت بکلی پرهیز داشتند و از شب‌نشینی و مهمانی و مجلس رقص و معاشرت با خارجیها یا به مناسبت تنفر رضا شاه و یا به ملاحظه اخلاق خانوادگی دوری می‌کردند. فروغی، تقی‌زاده، فرزین، داور، منصورالملک، کاظمی همه مردمانی سر به‌زیر و مبادی آداب و معتقد به‌ستن مورد قبول جامعه بودند و از راه معقول و مرسوم تخطی نمی‌کردند. بنابراین تیمورتاش شب‌نشینی دوست، تو دل‌برو، قمارباز، خوش‌سخن و همه‌فن حریف در مجالس سفرای اروپایی شمع محفل بود و چون از حیث قدرت مملکت‌داری، پس از شاه، شخص اول محسوب می‌شد همه سفرا پروانه‌وار به‌گرد او می‌چرخیدند.

طبعاً وزرا دل‌خوشی از او نداشتند چون تقریباً همه مجبور به تن دادن به دستورهایی بودند که او می‌داد. (ص ۱۹۹) بلوشر در جای دیگر از کتاب اشاره می‌کند «مسلم است کسی که به این نحو در مرکز توجه قرار داشت برای خود دشمنان و حاسدانی فراهم می‌کرد. کسی که خوش گذرانی پیشه کرده بود بدیهی است که نقطه ضعفهایی هم به‌دست حریفان می‌داد.» (ص ۲۴۸). «... وزیر دربار مردی بود با قدرت تصمیم‌گیری فوق‌العاده. تا هنگامی که مورد اطمینان بی‌چندو چون شاه بود مهمترین مرجع در کشور به‌شمار می‌رفت و توسط او بود که آن اصلاحات مهم بنحوی که سرعت آن در اوضاع و احوال مشرق زمین چشمگیر بود بدون هیچ رادع و مانعی عملی گردید.» (ص ۲۷۰)

بلوشر یکی از معاشران و هم‌نشینان تیمورتاش را چنین معرفی کرده است:

«تیمورتاش دوست عجیب و غریبی داشت به‌نام دیا. دیا مردی بود بدنام. شایع بود که ثروتش را در باکو با فروش ویزا به‌روسهای سفید گردآورده و از آن هنگام دیگر بین مال من و تو تفاوتی نمی‌تواند قائل شود. چنین مردی درست با وساطت و با درمیانی

تیمورتاش به سمت ذیحساب خزانه سلطنتی منصوب شد. دیبا همسری زیبا داشت با قامتی رعنا، صورتی نجیب و اصیل و چشمهای بادامی و درشت. عاملی سودانی و رؤیایی در وجود این زن بود که خاص خودش بود و او را دلربا تر و جذابتر می کرد. تیمورتاش او را می پرستید. به او «بلبل» خطاب می کرد و هر روز وی را می دید. هیأت سیاسی مقیم تهران نیز این مطلب را مورد توجه قرار می داد و در هر ضیافتی که به افتخار تیمورتاش ترتیب می یافت دیبا و زنش را نیز دعوت می کرد.» (ص ۲۰۰)

واقعا از اسراست که چرا رضا شاه تحمل این گونه رفتارها را از تیمورتاش داشت و چرا کسی مثل دیبا را درست پیشکاری محاسبات دربار پذیرفت و مدت ها نگاه داشت. هیچ بعید نیست که این گونه اعمال تیمورتاش در عزل و حبس و نابودی او مؤثر افتاده باشد ولی آن را به مصلحت اعتبار دربار در صورت ظاهر عنوان نکرده باشند. سرانجام حادثه ای فضاحت بار موجب آن شد که به اصطلاح عوامانه گند قضیه بالا بگیرد. بهترست کیفیت آن قضیه را از زبان بلوشر بشنویم:

در همین ایام در تهران ماجرای قماری روی داد که رسوایی به بار آورد و به سبب کسانی که در آن مشارکت داشتند اهمیتی کسب کرد که از حدود زندگی اجتماعی و معاشرتها فراتر می رفت. دیبا که از دوستان نزدیک تیمورتاش به شمار می رفت و به توصیه او به پیشکاری اداره محاسبات سلطنتی برگزیده شده بود یکی از حریص ترین و بی همه چیزترین قماربازان تهران بود. البته هرگاه او درین ماجرا دست رد به سینه پدر زن شاه زده بود امکان داشت که مقام خود را از دست ندهد. این پیرمرد در جریان بازی با دیبا دست کم مبلغ بیست و پنج هزار تومان به او باخت. این مبلغ حتی برای پدر زن شاه چنان قابل ملاحظه بود و وی چنان از باختن آن به هیجان آمد که به سکنه قلبی دچار شد و مرد. شاه که باور داشت چاپیدن اعضای خاندان سلطنتی از جمله وظایف خاص خزانه دار دربار منصوب نیست دیبا را با نثار فضی و ناسزا از دربار راند و امر کرد که آن مبلغ را به وراثت آن مرحوم که خود شاه نیز یکی از آنان بود مسترد دارد. این واقعه برای وزیر دربار که همواره با خانواده دیبا معاشرت داشت و اغلب خود در این بازیهای هنگفت شرکت می کرد کاملاً دردناک بود. وی ازین پس از معاشرت و بخصوص از قمار پرهیز کرد و تمام وقت را منحصرأ به کار خود پرداخت.» (ص ۲۵۰)

عاقبت ستاره بلندی بخت و قدرت تیمورتاش افول کرد. تیمورتاش به زندان افتاد و به سوی نابودی کشیده شد و چون او همیشه راه فراز زندگی را گذرانیده بود دوران... زندان و محاکمه برایش سخت، دردآور بود تا آنجا که اگر گفته بلوشر راست و درست باشد «چندبار اظهار علاقه کرد که تیربارانش کنند». البته این مطلب از لحاظ اعتبار سندی ضعیف است، زیرا بلوشر منبع خیر را ذکر نمی کند و معلوم نیست تیمورتاش چنین حرفی را به که گفته بوده و آن کس که بوده و به چند واسطه به بلوشر روایت شده است. اما مطلب دیگری که بلوشر از خودش می نویسد باید درست باشد، به این مضمون که یک روز غروب زنی چادری به سفارت آلمان می آید و نامه ای را به مسر بلوشر می دهد. آن نامه از تیمورتاش بوده به «خطی روشن و محکم» و در آن نوشته بوده است: «دشمنانم در کمین جان و شرف من نشسته اند. در دفاع از جان خود ناتوانم. اما در عوض برای نجات شرف خود می جنگم. این آخرین نشانه ای از زندگی بود که من از تیمورتاش دریافت کردم.» (ص ۲۵۱).

اگرچه بلوشر به تاریخ نگارش نامه اشاره ای نمی کند قاعدتاً نامه نمی تواند از درون زندان نوشته شده باشد و باید نگاشته دوره ای باشد که تیمورتاش در خانه خود با کمال مراقبت تحت نظر تأمینات بوده و جای شگفتی بسیار است که زنی با تردستی چنین نامه ای را به سفارت آلمان رسانیده بوده است. احتمال دارد که تیمورتاش به سفرای دیگر هم چنین نامه هایی فرستاده بوده است.

از آنچه بلوشر دربارهٔ دورهٔ زندانی تیمورتاش می‌نویسد نیک مشهودست که شخصاً و هم بمناسبت وظیفه دولتی خود کنجکاو بوده است بدانند که بانیمورتاش چه می‌کنند. آنچه دربارهٔ روزگار سختی و خفت او نقل می‌کند این است:

«بدو با او امتیازهایی دادند. وی می‌توانست سلول خود را با اموال شخصی مبله کند و به آشپز خود دستور بدهد برایش غذا بیزد، اما این امتیازات یکی پس از دیگری در جریان چند ماه به‌نحو ظالمانه‌ای سلب شد. همین‌که آخرین قطعه فرش را هم ازو گرفتند این مرد بیمار نازپرورده ناگزیر شد برسنگ مرطوب و برهنه کف اتاق بخوابد. غذای خصوصی را هم منع کردند و او مجبور شد غذای زندان را که می‌ترسید مسموم باشد بخورد... رضا شاه وزیر دربار خود را به‌سفر مرگ‌فرستاد که نه ماه تمام طول کشید. مرحله به‌مرحله ستمگرانه‌تر شد و سرانجام با زهر دادن پایان گرفت...» (ص ۲۵۱-۲۵۲)

بلوشر رفتاری را که با تیمورتاش شد، بنابر مقیاس‌های انسانی، درست ندانسته و با اینکه از مطاوی نوشته‌هایش روشن است که اخلاق و رفتار تیمورتاش را نمی‌پسندیده است می‌نویسد «به‌هر صورت که باشد این اقدامات دلیل آن نمی‌شود که وزیر درباری را به‌گناه آن بکشند». کلامی معایب و خطاهایی که بر تیمورتاش چه‌در محکمه و چه در افکار عمومی عنوان شد عبارت بود از معاملات غیر مجاز ارزی، ولی همواره مردم علت واقعی طرد و عزل و حبس و کشتن را در نزدیک بودن او به‌روسها* سروس داشتن در کار نفت، و برتر از آن واهمه‌ای می‌دانند که شاه از قدرت تیمورتاش پیدا کرده بود و ترسش از آن بود که خاری سر راه پادشاهی فرزندش بشود. معلوم نیست بلوشر این عبارت را از‌که شنیده بوده و کی از زبان شاه نقل کرده است که: «ازین‌پس‌خودم وزیر دربار خود خواهم بود.» (ص ۲۵۲).

یک عیب یا اشکال مهم که درمقداری از نقل قولهای این کتاب هست همین‌است که منشأ خبر و منبع نقل قول یاد نشده است. اگر کتاب در عهد رضا شاه چاپ شده بود البته مؤلف محق بود که نام ناقلان‌اخبار را نیابرد زیرا برای آنها خطرناک بود و حتماً مورد بازخواست واقع می‌شدند ولی پس‌از شهریور چنان خطری نبود. بنابراین ممکن است که بلوشر پس‌از سالهایی چند که از نگارش خاطرات سپری شده بوده نام گویندگان را از یاد برده بوده است.

به‌عقیدهٔ بلوشر پس‌از اینکه تیمورتاش از میان برداشته می‌شود رضا شاه خود طراح همه کارهایی بود که در ایران شد. به‌قول او «ساعتها درباغ قدم می‌زد و طرح نقشه‌های عجیب و پردامنهٔ خود را درس می‌ریخت» و در دنبال آن خواننده را به‌نکته‌ای توجه می‌دهد که شاید چندان دور از حقیقت نباشد. نوشته است: شاه «هیچ‌کس را محرم راز خود نمی‌دانست» و از قول سفیر افغانستان آورده است که «او به‌کسی احتیاج دارد که بجایش فکر کند و این کاری است که تا به‌حال تیمورتاش و فروغی انجام می‌دادند». سفیر افغان هم برهمان عقیده بود که دیگران ابراز می‌کردند. یعنی ترس شاه از قدرت تیمورتاش و ضمناً می‌گوید «رضا شاه پر قدرت، خشن، بی‌وفا و بیرحم است... دستور می‌دهد نوکر چندین و چند ساله‌اش تیمورتاش را بکشند و ککش هم نمی‌گردد. اما از نظر صرفه و صلاح دولت این کار درست بود چه اگر بلائی به‌سر رضا شاه می‌آمد قدرت به‌تیمورتاش منتقل می‌شد...» (ص ۲۷۳).

تقی‌زاده و داور

قضاوت و اطلاعات بلوشر دربارهٔ تقی‌زاده و داور چندان مفصل نیست، اما آنچه نوشته خواندنی است. بلوشر تقی‌زاده را از زمانی که در برلین با آلمانها همکاری و کمیتهٔ ایرانی را اداره می‌کرد،

* درین باره اقوال مختلفی هست و اخیراً که خاطرات بازانف انتشار یافت مسئله تمایل و رابطهٔ تیمورتاش با روسها دوباره مطرح شد.

می‌شناخته و هنگامی که بلوشر به سفارت ایران می‌آید تقی‌زاده در دولت مخبرالسلطنه وزیر مالیه بوده است. می‌نویسد: «بدون تردید وی نیرومندترین فرد هیأت دولت بود.» (ص ۱۷۶) و در جای دیگر قضیه استعفای دولت مخبرالسلطنه را پیش می‌کشد نوشته است: «پس از آنکه وزیر دربار از صحنه سیاست کنار گذارده شد وزیر مالیه این امتیاز مشکوک را داشت که متنفذترین وزیر باشد.» (ص ۲۷۶) بلوشر تقی‌زاده را چنین وصف می‌کند:

«وی کوتاه قد و چهار شانه بود و سری داشت که هوش و قدرت عمل و روشن بینی از آن می‌تراوید.» (ص ۱۷۶)، «وی ملت‌خود را نیز بخوبی اروپا می‌شناخت. مردی بود بسیار با سواد و با فرهنگ. پراز جنب‌وجوش که خواهان انجام دادن اصلاحاتی در ایران بود. از خوش معاشرتی و خوش پوشی وزیر دربار در او اثری نبود. به‌حضور در مهمانیها و مراسم رغبتی نداشت و به‌یک زندگی خصوصی ساده و بی‌پیرایه اکتفا کرده بود که نقطه ضعفی در آن به‌چشم نمی‌خورد.»

بلوشر علت برکنار شدن تقی‌زاده از وزارت مالیه را خرید طلا از محل پولهای خزانه می‌نویسد و مطلبی است درست. اما اینکه نوشته است آن پول برای مخارج ساختمان راه‌آهن بود درست نیست و همه می‌دانند که راه‌آهن سرتاسری با عوارضی که بر قند و شکر و چای بسته شده بود ساخته شد. مخبرالسلطنه رئیس‌الوزرای وقت در کتاب «خاطرات و خطرات» قضیه ناراحتی شاه از عمل تقی‌زاده در خرید طلا را متذکر شده و نوشته است که شاه امر کرد استعفا بدهم تا تقی‌زاده هم بالمآل از کارکنار برود. (ص ۲۵۱) در اوراق تقی‌زاده نامه‌ای به دست‌من‌رسید که رئیس دفتر مخصوص (شکوه‌الملک) امر شاه را به تقی‌زاده ابلاغ کرده است و تمام آن را برای تکمیل مندرجات نوشته بلوشر نقل می‌کنیم:

«... اینکه اظهار فرموده‌اید در هیئت وزراء مطرح و تصویب شد که قسط آتیه نفت جنوب با اجازه ملوکانه در موقع وصول به‌مصرف خریداری طلا برسد... مذاکره مطلب مربوط به هیئت وزراء نبوده مثل این است که تصور شده باشد بدون اجازه هم ممکن است وزارت مالیه بتواند درین امور اقدامی بنماید. مطالب به‌این طرز و ترتیب نباید به‌عرض خاکپای مبارک برسد و جای تعجب است که چرا جناب‌عالی با مقررات و ترتیبات آشنا نمی‌شوید... دیگر تعقیب و تقاضا بدون اینکه سؤالی بشود خارج از ترتیب و دیسپلین و برخلاف انتظار است...» (۱۲/۶/۲۵)

بلوشر می‌نویسد: «پس از تغییر دولت و برکناری تقی‌زاده در افکار عمومی در طهران این پرسش وجود داشت که آیا تقی‌زاده به‌دنبال تیمورتاش دچار همان‌گونه سرنوشت خواهد شد؟» اما سرنوشت تقی‌زاده چنان نبود، زیرا بقول بلوشر او «دوراندیش» بود و چون وضع تیمورتاش را در نظر داشت پس از استعفای دولت از خانه‌ای که منزل داشت به‌خانه محقر دور افتاده‌ای که تلفن نداشت رفت و از حشر و نشر کلا چشم پوشید. در «این گوشه عزلت چندان درنگ کرد تا توفان گذشت.» به‌تقدیر دولت عوض و فروغی رئیس‌الوزراء می‌شو. بلوشر می‌گوید «یکی از خصوصیات کابینه جدید این بود که دیگر شخصیت بااراده‌ای چون تقی‌زاده در آن شرکت نداشت.»

پس از تقی‌زاده داور به‌وزارت مالیه برگزیده شد و او هم با سرنوشت دردناکی از جهان رفت و خود جان‌خویش را گرفت و خودکشی کرد. بلوشر داور را بمانند نصره‌الدوله و تیمورتاش از محارم شاه و از شناسندگان تمدن اروپایی و آشنا به‌زبان خارجی، هوشیار و دور از پیشداوری دانسته و هر سه را در یک معیار شناسانده است (ص ۱۵۵). در جای دیگر می‌نویسد مردی دقیق بود و از اصابت‌نظر حقوقدانان برخوردار داشت. (ص ۱۷۶) یکجا نظر سفیر شوروی را درباره او آورده است به‌این صراحت و روشنی: «از همه هوشمندترست، اما به‌هیچ اصل و هدفی پای‌بندی ندارد.» همان حرفی که بعضی از صاحب‌نظران ایران هم گفته‌اند.

بلوشر مخبر السلطنه را در چند جا «فرتوت» (ص ۱۷۱)، «خمیده» (۲۷۹) و «کهنسال» (ص ۲۵۸) قلمداد کرده و در وصف او نوشته است:

«بیر مردی محترمی بود با نیم‌رخ زیبا و چشمانی درشت، مهربان و متفکر... هنگامی که این رئیس الوزرای ایرانی با آلمانی روان و بدون غلط و بی‌لهجه‌ای مرا مورد خطاب قرار داد در حیرت فرو رفتم... وقار و صمیمت را بنحوی غیر قابل تقلید با یکدیگر توأم میکرد. در مذاکرات خود با شخص تازه وارد حفظ حد و حدود و فاصله‌ای را درمناظر داشت. اما لطف و گیرائی مسحور کننده‌ای نیز از او می‌تراوید.» (ص ۱۷۴)

در قضیه اختلاف بر سر نفت میان ایران و انگلیس که دیپلماتهای خارجی مترصد و خواستار کسب اطلاعات تازه بوده‌اند و سفیر آلمان هم طبعاً می‌خواسته است نکته‌ای دقیق به دست آورد و دولت متبوع خود را آگاه سازد، میان بلوشر و مخبر السلطنه صحبت از اختلافها می‌شود ولی بقول بلوشر رئیس الوزرای «کهنسال و زیرک مانند همیشه جانب اعتدال را در سخن نگاه داشت و گفت ما از هر کوششی فروگذار نکرده‌ایم که انگلیسها را سر میز مذاکره حاضر کنیم. اما این همه بجائی نرسید، پس چاره منحصر به این شد که امتیاز را لغو کنیم...» (ص ۲۶۵)

بلوشر بخوبی متوجه شده بود که شاه از مخبر السلطنه هراسی در دل نداشت. بقول او مخبر السلطنه «برای شاه مملکت مشاوری صدیق و خست‌گراری با وفا بود و چنان خود را در پس شاه پنهان می‌داشت که او از وی بهیچوجه نگرانی به‌خود راه نمی‌داد. یکبار با طنزی که متوجه شخص خود او بود به‌من چنین گفت: شاه هیچ رئیس الوزرائی پیدا نمی‌کند که بهتر از من باشد چون احدی پیدا نمی‌شود که کمتر از من کار کند، در عمل نیز کسی متعرض او نشد و وی همچون حکیمی روشندل که نشیبه‌های سیاست روز را به‌فرازهای زندگی معنوی تبدیل کند به‌زندگی شخصی و خصوصی‌پناه برد.» (ص ۲۷۸)

اشخاص دیگر

بلوشر در فصلی تحت عنوان «شخصیتهای قائم بالذات» مختصری درباره مستوفی الممالک و فرمانفرما قلمفرسائی و مخصوصاً گذشته آنان را توصیف کرده است. درباره مستوفی الممالک، پس از وصف ظاهری او، نوشته است: «در گفتگو بی‌ریا و صریح بود و از سراسر وجودش چیزی غیر قابل توصیف می‌تراوید که در طرف مقابل ایجاد اعتماد و همفکری می‌کرد.» (ص ۲۹۴)

در مورد فرمانفرما، بیشتر از تعداد زنان و فرزندان و طرز اشرافیت او سخن گفته و تقریباً حیرت کرده است از اینکه در چنان زمانه کسی دارای حرمسرا و سی فرزند بوده و در سن هفتاد و شش سالگی فرزندی یازده ماهه داشته است.

یکی از اشخاصی که بلوشر از زمان جنگ جهانی اول با او آشنائی یافته بود و دوره دوم مأموریت بلوشر در ایران، مأمور رسیدگی به‌تخلفات آلمانها در کار بانک ملی ایران شده بود (ص ۲۴۹) حسینقلی خان نواب سفیر ایران در آلمان، وزیر امور خارجه، وکیل مجلس دوم و یکی از افراد فعال و مؤثر حزب دموکرات بود. بلوشر نواب را وزیر خارجه‌ای پرکار در دوره جوانی، سفیری فعال در آلمان و «مردی فوق‌العاده دقیق و موشکاف» در روزگار پیری معرفی کرده و گفته است که با «پشتکار و دقتی که خاص زنبوران بود و فقط از عهدۀ او برمی‌آمد» به‌بازرسی بانک ملی پرداخت. (ص ۲۴۹) ضمناً می‌نویسد که نواب از عواقب نامساعدی که ممکن بود این کار برایش داشته باشد نگرانی داشت. حتی به‌بلوشر گفته بود چون برای خودم دشمن می‌تراشم در شرفیابی به‌حضور شاه گفته‌ام اگر اعلیحضرت از مقابل زندان عبور کردند و مرد موسپیدی را دیدند که شبیه

بهمن بود تعجب نکنند. « آگاه باشند که این بلا در اثر خدمت به اعلیحضرت بر من نازل شده است. (ص ۲۵۴).

نواب که مو را از ماست می کشد به «حساب اسرار آمیزی» دست می یابد که مبالغه معتادیهی از آنجا به بانکهای اروپایی فرستاده شده بود و عاملان این کار دو آلمانی بودند به نام لیندن بلات (رئیس بانک) و فوگل همکار اصلی او. درین وقت لیندن بلات به سفر آلمان رفته بود و فوگل هم که هوا را پس می بیند به سوریه می گریزد و در آنجا خود را دارآویز می کند. عاقبت لیندن بلات با وکیلی آلمانی برای محاکمه به ایران می آید و محاکمه می شود و به هجده ماه زندان و هفت هزار لیره و چهل و شش هزار ریال محکوم می گردد. بلوشر که خود به نادرستی عمل لیندن بلات آگاه شده بود، می نویسد «هر چند برای يك نفر اروپایی به سربردن در زندان ایران و هن آور بود ولی مخفی نمی توان کرد که جریان این محاکمه مع هذا انسانی و عادلانه بود.»

نواب عاقبت از چشم شاه می افتد و آن به علت این بود که روزی شاه از نواب می پرسد يك کارخانه را چگونه قیمت گذاری می کنند. منظورش از این سؤال در مورد کارخانه نساجی شاهی بود که بانک ملی در تأسیس آن سرمایه گذاری کرده بود و پیش بینی پانزده درصد سود در سال برای آن شده بود و رضاشاه قصد کرده بود که سهام آن را بخرد و مالک بشود.

نواب می گوید بر مبنای سودی که از آن به دست می آید، این جواب ناخوشایند موجب غضب شاه شد و او را زیر نگاههای غضب ناک خود گرفت و ناگهان پشت به او کرد و با هتاک از آنجا دور شد. (ص ۲۷۱) تعجب از نواب است که درین مورد دست شاه را نتوانست بخواند و جوابی داد بروفق مصلحت مملکت نه مطابق میل شاه. در حالی که نواب موقعی که بلوشر به او گفته بود بر اساس قوانین حقوقی که در ایران هم معمول شده است هیچ کس را بدون دادرسی نباید در زندان نگاه داشت چنین پاسخ داده بود که «اینها طرز تفکر اروپائی است نه ایرانی» (ص ۲۸۵). این گفته همانندست با آنچه فروغی و مخبر السلطنه در موارد مشابه به بلوشر گفته اند و بلوشر آن گفته ها را بعنوان نمونه حکمت عملی سیاسی ایرانیان نقل کرده است.

اگر بخواهیم از همه کسانی که بلوشر درین کتاب پر مطلب از آنان یاد کرده است سخنی به میان آوریم گفتار حاضر از صورت مقاله به در می رود. وصف سفیر انگلیس (ص ۱۸۷-۱۸۸)، و سفیر روس (۱۸۴ - ۱۸۵) از مواردی است که باز گفتنی است ولی رشته سخن را درجایی باید کوتاه کرد و باینکه دلم می خواست بخشی ازین مقاله به ترسیم چهره رضاشاه از روی بررسی بلوشر اختصاص بیابد آن کار را به فرصتی دیگر می گذارم و اجمالاً می نویسم که در صفحات ۱۶۵-۱۶۷ (مذاکره با فروغی)، ص ۱۷۱-۱۷۲، مقاومت های رضاشاه راجع به خط هوایی جنوب (ص ۱۸۹)، توسعه بانک ملی به ضرر بانک شاهی و نفوذ آلمان (ص ۱۹۵)، تجارت واردات و صادرات مساوی و ضرر آلمان (ص ۱۹۹)، ۱۹۷ (سخن تیمورتاش)، ص ۲۵۲-۲۵۴ (دربار ناسالم او)، ص ۲۱۵ و ۲۱۶، ص ۲۲۲ (سخن رئیس کل ارکان حرب)، ص ۲۲۳ - ۲۷۵ - ۲۷۲ (علاقه شاه به ثروت و خرید سهام)، ص ۲۸۹ (رفتار شاه با ترکمنی که بیجهت او را تنبیه کرده بود)، ۱۸۵، ۲۲۵ و ۲۲۱ و ۳۲۱ (سخن شاه در باره کمونیسم) مطالبی هست که می تواند مورد رسیدگی قرار گیرد.

کتاب برای اطلاع بر جریان سیاست خارجی ایران در عهد رضاشاه و مخصوصاً طرز نفوذ آرام آرام آلمانها و دل ربودن از آن پادشاه واجد اهمیت است.

شاید خوانندگان می دانند که رضاشاه از مقاله هایی انتقادی که خارجیان در جراید خود راجع به ایران و یا خود او می نوشتند ناراحت می شد و مخصوصاً دو بار جنبه جدی بخود گرفت. یسکبار برآشفتن او از مقاله ای بود که در آلمان نشر شد و درین کتاب جزئیات امر تعریف شده است. شاید رضاشاه تصور می کرد همانطور که در ایران به يك اشاره روزنامه ای را تعطیل و توقیف می کردند و حتی مدیر آن را علی رؤس الاشهاد کتک می زدند در آلمان و فرانسه هم می شود بر اساس شکایت يك